

پیوه‌ها

آریل دورفمن

ترجمه:

جمشید نوایی



نشر گویا

سرشناسه : دورفمن، آریل، ۱۹۴۲ - م.

Dorfman, Ariel

عنوان و نام پدیدآور : بیوه‌ها/آریل دورفمن ؛ ترجمه‌ی جمشیدنوازی.

مشخصات نشر : تهران : نشر گویا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری : ۱۶۷ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۸۶-۰۸-۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

رده بندی کنگره : PQ۸۰۹۸/۲

رده بندی دیویی : ۸۶۳

شماره کتابشناسی ملی : ۸۴۲۲۲۶۱

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا



نشر گویا

خیابان کریم خان زند، روبروی ایرانشهر، پلاک ۸۹

تلفن : ۸۸۳۱۳۴۳۱ - ۸۸۸۲۸۸۸۴

www.gooyabooks.com info@gooyapub.com



gooya.publication
gooyabookstore

بیوه‌ها

آریل دورفمن

ترجمه: جمشید نوازی

طراح جلد: جواد آتشباری

• صفحه‌آرا: فریا محمدپور

• تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ نخست: ۱۴۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۸۶-۰۸-۸

چاپ: خانه‌ی فرهنگ و هنر گویا

حق چاپ و انتشار کلیه‌ی مطالب محفوظ است.

هرگونه اقتباس و استفاده از مطالب منوط به دریافت اجازه از ناشر است.

«این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است»

یادداشت ناشر

رمان بیوه‌ها اثر آریل دورفمن است که در سال ۱۹۴۲ در آرژانتین به دنیا آمد. پدر بزرگ و مادر بزرگش اوایل قرن بیستم از روسیه به آرژانتین مهاجرت کرده بودند. پدرش اقتصاددانی چپ‌گرا بود که در دهه‌ی چهل و با قدرت گرفتن نظامیان راست‌گرا تصمیم گرفت به آمریکا مهاجرت کنند. در سال ۱۹۷۰ و با پیروزی سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری شیلی، دوران جدیدی در زندگی بسیاری از شیلیایی‌ها و از جمله آریل دورفمن آغاز شد. او در آن سه سال از مشاوران فرهنگی آلنده بود و در نتیجه بعد از کودتا مجبور شد زندگی مخفی در پیش بگیرد. رمان بیوه‌های یکی از کتاب‌هایی است که او در همین دوران تبعید نوشت. جمشید نوایی این رمان را نخستین بار به زبان فارسی ترجمه کرد و نشر قطره آن را به بازار فرستاد که استقبال خوبی هم از آن به عمل آمد. ترجمه‌های دیگری هم بعداً منتشر شد. بعد از فوت جمشید نوایی نشر گویا طی قراردادی با بازماندگان آقای نوایی تصمیم گرفت به باز نشر این رمان و دو رمان دیگر بپردازد. همکاران نشر گویا که به کتاب اصلی دسترسی نداشتند موضوع را با آریل دورفمن در میان گذاشتند و ایشان هم لطف کردند و نسخه‌ای اسکن شده از کتاب را در اختیار دفتر نشر گذاشتند. کتاب با ویراست جدید و تطبیق با متن اصلی و اجازه و اطلاع نویسنده منتشر شده است و برخی لغزش‌های کلامی و سهوی حروفچینی چاپ نخست اصلاح شده است.

زمستان ۱۴۰۰

به جای تقدیم‌نامه

خیال داشتم این داستان را با نام دیگری منتشر کنم. اگر بر آن بودم که پدر واقعی‌اش را پنهان کنم، سبب آن نبود که از پسر^۱ شرمسار بودم، بلکه این بود که کتاب‌هایی که نام من را بر خود دارد نمی‌توانست... و هنوز هم بسیاری از آن‌ها نمی‌توانند... در شیلی و دیگر کشورهای مخروط جنوبی امریکای لاتین آزادانه منتشر شوند. اما انگیزه‌ی دیگری نیز در میان بود: موضوع داستانی که طرحش را می‌ریختم ناپدید شدن هزاران مرد و شماری زن از سوی پلیس مخفی آن دیکتاتوری‌های دست‌نشانده‌ی امریکا بود. این آدم‌ها را در سیاهی شب از خانه‌های‌شان بردند یا در روشنایی روز در خیابان‌ها ربودند و دیگر هیچ‌وقت کسی آن‌ها را ندید. بستگان ایشان نیز عزیزان‌شان را از دست می‌دهند هیچ، بلکه بی‌هیچ یقینی از اینکه آیا زنده‌اند یا مرده به حال خود رها می‌شدند. «گم‌شدگان»، گذشته از خانه‌های‌شان، از گذران زندگی و فرزندان‌شان بی‌بهره می‌شدند. و همین‌طور نیز از گورهای‌شان. چنان که گویی هرگز نزیسته بوده‌اند. داستانی با این حال و هوا چنان نبود که ناشری را در نزد مقامات گرامی کند، همان مقاماتی که قدرت داشتند او را نیز از عرصه به در برند. من خود دیرزمانی است که از آن کشورها تبعید شده‌ام. نمی‌خواستم کتاب جدیدم به چنین سرنوشتی نیز گرفتار شود، این بود بر آن شدم داستانی بنویسم که

۱. منظور از «پدر» و «پسر»، «نویسنده» و «اثر» اوست. - م.

ظاهراً حوادثش در یونان اتفاق می‌افتد، در دوره‌ای نامشخص از سده‌ی بیستم، و آن را با نامی که خود ساخته بودم — اریک لومان^۱ — چاپ کنم. امید داشتم خوانندگان مجاب شوند که داستان به‌راستی چهل سال پیش در دانمارک نوشته شده است، یعنی درست کمی پیش از آنکه نویسنده را به کام «شب و مه»^۲ فرو برند.

طرح من این بود که چاپ اول کتاب به دانمارکی یا آلمانی یا فرانسوی باشد و سپس کار را به اسپانیایی «ترجمه کنند». تئو چند از دوستان که نویسندگان نامداری هستند آماده بودند با نوشتن پیش‌گفتارها یا به وام دادن نام خویش به عنوان «مترجم» از این کار پشتیبانی کنند، تا از این رهگذر فرزند من شاید بتواند در جایی که از آن برخاسته بود، یعنی در سرزمین راستین خود و میان خویشانش، قد بکشد. این طرح چنان که می‌نماید دور از ذهن و تصنعی نبود. هم‌زنجیران اردوگاه‌های کار اجباری شبلی توانسته بودند نمایش‌نامه‌هایی را که نوشته بودند نمایش دهند و این کار را هم به روش ساده‌ی نسبت دادن آثار به نویسندگان خیالی خارجی انجام می‌داده‌اند. وقتی آن‌ها می‌توانند این کار را از پشت سیم‌های خاردار انجام دهند، چرا من نتوانم کاری مانند آن را از موضع آزادی نسبی ام انجام دهم.

اما، پیش از آغاز کار، با انتشارات بیش‌و کم معتبری که در پخش کتاب‌ها در آن کشورها مشکلی نداشت، تماس گرفتم. سرویستار آن اشتیاق زیادی به طرح نشان داد، اما راضی به بستن قرارداد نمی‌شد مگر آنکه دست‌نوشته را بخواند. تنها پیشنهاد او این بود که شاید بهتر باشد من در باب شخصیت‌های نظامی «کمتر تندی» بورزم. شاید به انگیزه‌ی آنکه من گوشم بدهکار حرف‌های او نبود، شاید هم انگیزه‌های دیگر بود، باری وقتی سر آخر متن کامل را دادم، دفتر نشر صلاح دید که در چاپ کتاب دل به دریا نزنند؛ و وقتی آن‌ها جرئت این کار را نداشتند، دستگیرم شد که هیچ‌کس دیگری حتی نگاهی هم به آن نخواهد کرد.

1. Eric Lohman

۲. Nacht und Nebel؛ اصطلاحی است آلمانی که فاشیست‌های رژیم نازی اختراعش کردند و به گروهی از اسیران جنگی و زندانیان می‌گفتند که سخت کيفرشان می‌کردند و بعد هم از بین می‌بردند. برای اطلاع بیشتر ر. ک. پل برین، بازداشتگاه داخاؤ، فصل ۲، به ترجمه‌ی این قلم، نشر قطره، -م.

انتظار آن تصمیم‌گیری را نداشتم و همین موضوع من را در تنگنای غریبی قرار داد. معنی نداشت داستان با نام نویسنده‌ی ساختگی‌اش چاپ شود، زیرا که در هر حال راه دستیابی به خوانندگانی که خوش داشتم حرفم به آن‌ها برسد بسته شده بود. اما صحیح نیز به نظر نمی‌آمد که روایت را دوباره بازسازی کنم و آن را در قالب و فضای امروزی و بسیار واقع‌گرایانه‌ی امریکای لاتین بگنجانم. من داستان را بدان گونه که بود دوست داشتم. حال می‌آمدم و خودم را ناگزیر می‌کردم که از روی احتیاط کلماتم را برگزینم و از فاصله‌ای دور از آن تجربه‌ی تکان‌دهنده و بی‌واسطه گواهی دهم و سرانجام زبانی را به کار برم که اثری از آن سبکی به دست ندهد که خوانندگان و نقادان امریکای لاتین ممکن بود به عنوان سبک من بازش شناسند، به‌نظرم چنین می‌آمد که فقط موفق شده‌ام وضع دشوار گمشدگان را که در هر جا و هر زمان برای هر کس می‌تواند پیش بیاید، در قالب کلی بریزم. سیه‌بختی ما است که در این دوران این ماجرا در شیلی کشور خود من، در السالوادور، در آفریقای جنوبی، و در فیلیپین روی می‌دهد. و بروز در دانمارک روی داد، و که می‌داند فردا کجا روی خواهد داد. تنها کمی قوه‌ی تخیل لازم است تا شخصیت‌ها را جابه‌جا کند و چشم‌انداز را دگرسان سازد.

اما انگیزه‌ی دیگری هم در کار بود که چرا من نمی‌خواستم در آن دست‌نوشته دست ببرم. همچنان که می‌دیدم کلام بر صفحه‌ی کاغذ نقش می‌بندد، با نویسنده‌ی در گذشته‌ی اروپایی آن بیشتر و بیشتر هم‌ذات می‌شدم، به دل سوخته‌اش گوش می‌دادم و با خشمی که فرو می‌خورد دل مشغول می‌شدم. در نهایت کاری که برایم مانده بود این بود که این داستان را که مسئولیتش را به گردن می‌گیرم، به دست خواننده بسپارم، که او نیز روزی نه‌چندان دور ممکن است تنی از اهالی آن مخروط جنوبی باشد.

بدین گونه، هر کس این کتاب را بخواند می‌تواند داوری کند که داستان نیز می‌توانسته به دست آن رزمنده‌ی جنبش پایداری دانمارک نوشته شده باشد — و نوشته شده، هیچ‌کس ناگزیر نیست چنین گواهی کند — و از قلم آن برادری تراوش

یافته که چهل سال از من بزرگ‌تر بود، آن پدری که هرگز نتوانست با پسرش دیدار کند، به خاطره‌ی اوست که این برگ‌ها را تقدیم می‌کنم، او که توانست کتاب را چند روز پیش از مرگش به پایان برد، پیش از آنکه آن‌ها برای گرفتنش بیایند، همان کسانی که سال‌ها پس از آن، در قاره‌ی دیگری، همچنان می‌آیند و می‌آیند تا مردان و زنان را از کنار خویشان‌شان برایند.

واشنگتن - سپتامبر ۱۹۸۲

پیش‌گفتار از پسر نویسنده

من هیچ وقت پدر را ندیدم. بهار سال ۱۹۴۲، یک ماه پیش از تولدم، افرادی از گشتاپو^۱ برای گرفتنش آمدند. شاید بارداری مادرم باعث شد که او را دیگر با خود نبرند. به او گفتند: «یک بازجویی عادی است»، اما می‌دانست چنین نیست، و خبر داشت که دیگر هیچ‌گاه پدر را نخواهد دید. پس از جنگ، مادرم چندین و چند ماه از زندانیان پیشین اردوگاه‌های کار اجباری، که دانمارکی‌ها را معمولاً به آنجا می‌فرستادند، پرس‌وجو کرد، اما کسی او را ندیده بود.

سال‌ها بعد، از همان وقت که من قصد کردم به پیش کشیدن سؤال‌های بسیار دقیق از مادرم درباره‌ی مردی که همیشه تصویرش در کنار تختم بود، از وجود این داستان باخبر شدم. ماه‌ها پیش از بازداشت و ناپدید شدن پدرم، راستش درست از زمانی که یقین کرد کسی چون من در راه است، بر آن شد در اوقات بیکاری‌اش اثری قصه‌گونه بنویسد. می‌گفتند در این مورد شوخی می‌کرده و می‌گفته درخت‌های فراوانی کاشته و اکنون که بنا است بچه‌ای عالم پرهیا هوی‌شان را متبرک کند کم‌وکاستش فقط نوشتن کتابی است و در روزگاری این چنین باید آن را تندتر نوشت، چون هیچ‌کس خبر ندارد از عمر چه قدر باقی مانده است. چنین بر می‌آید که او توانست چند هفته پیش از آنکه «سواران گشتاپو» برای دستگیری‌اش بیایند

۱. Gestapo: پلیس امنیتی سفاک آلمان نازی. - م.

اولین پیش‌نویس را به پایان برد، اما مادرم هرگز آن را نخواند و حتی نمی‌دانست بر سر دست‌نوشته‌ها چه آمده است. طبیعی بود که گمان می‌کرد گم شده یا به دست سرهنگی بی‌نام‌ونشان از پلیس مخفی افتاده و از میان رفته است.

اما، این اواخر، ما داستان را پس از سی‌واندی سال گم شدن پیدا کردیم. یکی از دختران عمه‌ام آن را انتهای تهی درختی، پُر از روزنامه‌ها و نشریه‌های دوره‌ای کهنه پیدا کرد، درست وقتی که داشت آماده می‌شد از خانه‌ی بزرگ بیلاقی که دیگر برای خانواده‌اش بسیار بزرگ بود و بچه‌هایش هم ازدواج کرده و رفته بودند به جای جمع‌وجوری نقل مکان کند.

ما گمان می‌کردیم که پدرم دست‌نوشته را به خواهرش، عمه‌ام گرترو دیس^۱، که رأی و نظرش را بی‌عیب می‌پنداشت (آن دو دوقلو بودند) سپرده است. خبر داریم که او چند هفته بعد، حدوداً در لحظه‌ی بازداشت پدرم، به‌سختی زمین گیر شد، و بی‌گمان نه وقتش را داشت و نه بنیه‌اش را که مادرم یا کس دیگری را از قضیه‌ی آن قصه باخبر کند. چندی پس از آنکه عمه‌ام سرش را زمین گذاشت، دیگر هیچ‌کس در آن سال‌های دراز دوباره سراغ آن کاغذ پاره‌ها گرفت.

داستان با نامه‌ی کوتاهی به نشانی مادرم، و پسر یا دختری که قرار بود زاده شوند؛ فرستاده شد، و از آن‌ها می‌خواست در صورتی که پیشامدی رخ داد، مراقب انتشار آن به همان‌گونه که بود باشند، اما با نامی ساختگی. پیداست که می‌پنداشت کتاب باید از راه غیرقانونی چاپ و پخش شود. یقین دارم که پافشاری او در استفاده از نامی ساختگی از این باور آب می‌خورد که کار اِشغال‌نازی‌ها دیرگاهی خواهد پایید. یا شاید همین قدر در فروتنی یا آزرَم برون از اندازه‌اش ریشه داشت، و این از صفات سرشتی او بود که دوستانش به من گفته‌اند. باری، به هرگونه، بر آن شدیم که آرزوهایش را برآورده کنیم و داستان را با وجود خصیصه‌ی چند پاره‌گی‌اش با نام ساختگی منتشر سازیم. (حتی نمی‌دانیم بخش‌هایی از کتاب گم شده یا نه، چنان‌که از بخش ده چنین برمی‌آید.) احساس می‌کنیم که این کار حرکتی است در گرامی‌داشت او.

با این همه، ناشران خواستار آن بودند که پسر نویسنده جنبه‌هایی از خاستگاه داستان را روشن کند و از این رهگذر بخشی از ویژگی‌ها را که ممکن است بدان نحو فهم ناشدنی باشد شرح دهد.

چنان که خواننده خواهد دید، داستان در کشوری که به یونان شبیه است روی می‌دهد، هر چند هرگز به این نام خوانده نمی‌شود. اما وضع تاریخی که اینجا شرح می‌رود، با آنچه در یونان آن روزگار روی داد هیچ پیوندی ندارد. حکومت دست‌نشانده‌ی یونان ارتش خود را در اختیار نداشت، بدان گونه که دانمارک داشت، گیرم نیروی شهربانی آن و چند گروه از نیروهای ضربت در مدت اشغال‌گری آلمان به عملیات پاک‌سازی دشمنان یاری می‌رساندند. چنین برمی‌آید که داستان پدر من، اگر به چیزی شبیه باشد، بیشتر آمیخته به دو دوره‌ی غیرعادی پیشین در تاریخ سده‌ی بیستم یونان است - دیکتاتوری متاکساس^۱ و تاخت‌وتاز خارجی که در پی آن بود. هر چند، آشکارا آنچه پدرم انجام داد این بود که رشته‌ی سرگذشتی را به کشوری مانند یونان برد که می‌توانست رویدادهایش به همان شکل در دانمارک نیز روی داده باشد. البته اگر کشور ما کوهستان‌ها و یک سنت پارتیزانی بالکانی داشت.

به گفته‌ی مادرم، پدرم هیچ‌وقت از یونان یا دیگر کشورهای پهنه‌ی دریای مدیترانه دیدن نکرده بود. او طرح داستانش را به آن گستره‌ی دور که از تراژدی همانندی رنج می‌برد گسترده‌تر تا از این راه بهتر بتواند از رویدادهایی که در اطراف خودش رخ می‌داد سخن گوید. رویدادهای نروژ و دانمارک که از آن نیک آگاه بود. چنان به رویدادهای میهنش شبیه بود که در قالب بینش جای می‌گرفت.

به داوری من، شاید همین فاصله‌ی دور یکی از بزرگ‌ترین مزیت‌های کار او را می‌گویند. کشوری که او آفرید یونان نیست، بلکه سرزمینی است خیالی برابر با سراسر اروپا در آن دوره. داستان، که بین سال‌های ۱۹۴۲ - ۱۹۴۱ نوشته شده، پیشاپیش از رویدادهایی خبر می‌دهد که بنا بود سال‌ها بعد در کشور خود او و هلند و فرانسه و ایتالیا و لهستان روی دهد. اما فراتر از آن، اعلام می‌کند که چه رویدادهایی

نخست وزیر یونان از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱ I. Ioanis Metaxa

بنا بود پس از جنگ جهانگیر دوم در خود یونان، در جریان جنگ داخلی، رخ دهد. علاوه بر آن، از قبل نشان می‌دهد که امروز نیز، یعنی ده‌ها سال بعد از آن، چه پیشامدهایی در بسیاری از سرزمین‌های «جهان سوم» چهره می‌نماید.

من و مادرم امیدواریم که چاپ این کتاب بتواند سهمی، هر چند بسیار اندک، در پیشگیری از روی دادن مجدد حوادثی که وصفش در کتاب می‌رود، ادا کند.

پدرم توانایی آن را داشت که اندوه بیوه‌ی خود و پسری را که هیچ‌گاه ندید در یابد، جذبش کند و بیانش دارد. امروز سازنده آن است که بپرسند اگر پدرم آن شب به دست مردانی که برای بردنش آمدند ناپدید نمی‌شد، ذوق و دل‌سوختگی‌اش می‌توانست چه چیزها که به ارمغان آورد.

سیر گودلومان^۱

www.ketab.ir